سال بیست‌وچهارم | پنجشنبه ۱۲ تیر ۱۳۹۹ | ۱۰ ذیقعده ۱۴۴۱ | 2July 2020 | شماره ۲۹
ایران ورزشی

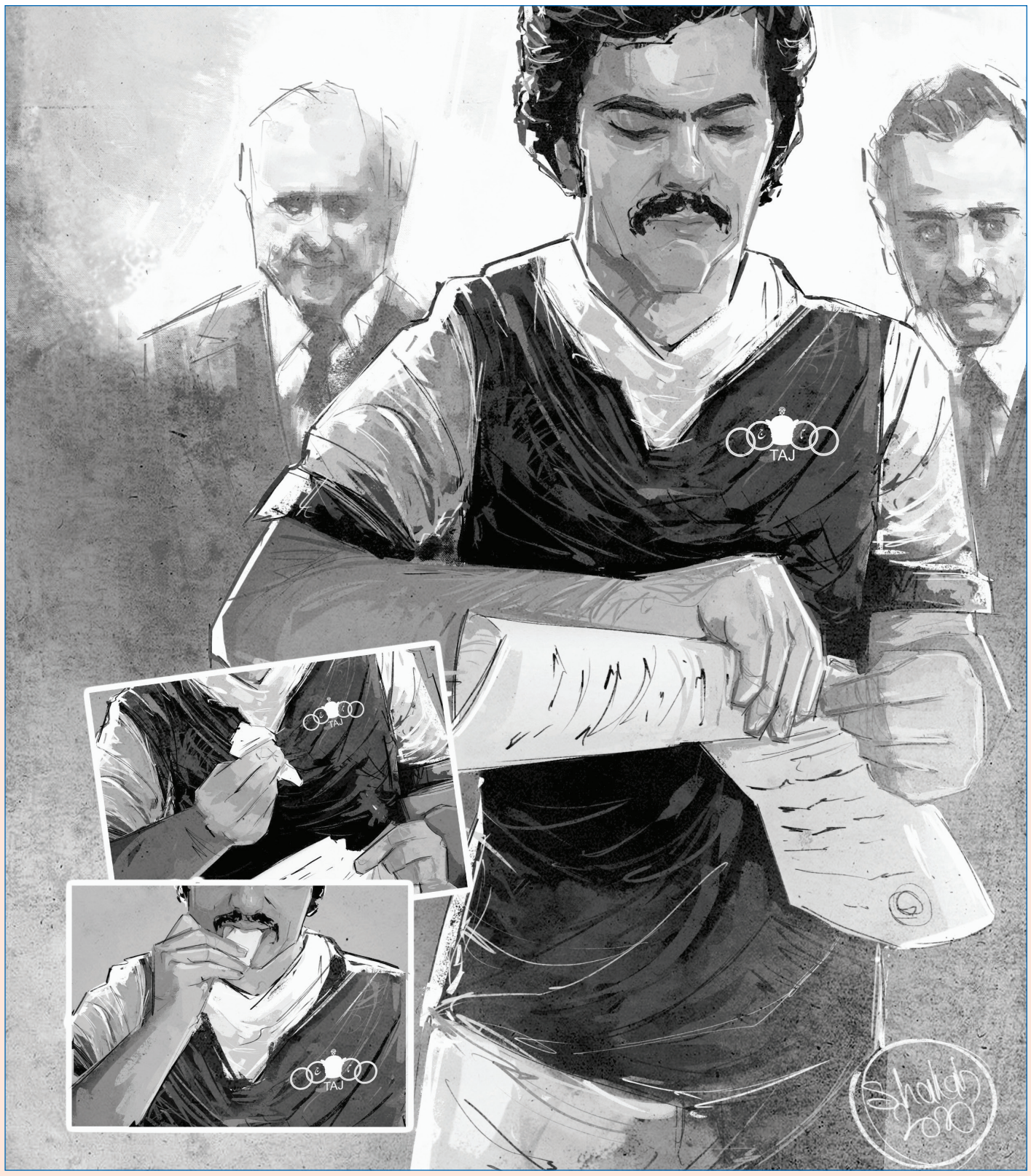

روح مرموز یک بازیکن خالدار و دو شناسنامه‌ای

ابراهیم افشار
Ebrahim Afshar

خب پرونده پرسه گردی‌های تاریخی را این هفته اختصاص داده‌ایم به دو موضوع بامزه از سرگذشت سرخابی‌های دهه پنجاه. یکی‌اش گزارشی از فراز و فرودهای فصلی از نقل و انتقالات جام تخت جمشیدی است که گل سرسبدش بلعیدن قرارداد بازیکن تازه تاجی‌هاست و دیگری رودررویی پرسپولیسی‌ها با یک بازیکن متقلب حریف که با شناسنامه داداشش بازی کرده بود. با وجود همه این قصه‌هاست که دنیا چالش‌های بامزه‌ای را تجربه می‌کند. کاش اکنون خبری از حیدر اهری و بهمن کردانی -دو بازیگر مهم پرونده امروز- داشتیم تا بعد از حدود نیم قرن، نظر تازه آنها را هم بشنویم. نکته دیگر اینکه فوتبال ایران در حوزه «بلعیدن قرارداد» به دلیل اینکه دیگر همه چیز به صورت ماشینی و کامپیوتری آرشیو شده است امکان بلع ندارد اما در حوزه نقل و انتقالات، تمام کلاشی‌هایی که در دهه پنجاه، استثنایی تلقی می‌شد هنوز هم در فصل یارگیری‌ها قابل مشاهده است. به عبارتی دیگر، بت عیار هر روز به رنگی درآمده است.

۱

داستان از یک شب ملس و مرموز آغاز شد. از آن شب پر راز و رمزی که یک مرد جوان خُل و خنگ، در خانه ستاره پرسپولیس را به صدا درآورد و انگار که سازمان مخوف جاسوسی «کا. گ . ب» بخواهد مأموریتی فوق سّری را به سرانجام برساند مدارکی را کف دست او گذاشت که از فردایش جنجال «بزرگترین تقلب فوتبال ایران» راه افتاد. در آن شب از شب‌های لاجوردی خرداد ۱۳۵۶ جوان بدحالی که سایه‌اش تلوتلو می‌خورد حوالی ساعت ده شب در خانه پرویز قلیچ را به صدا درآورد. در زدنی بی‌موقع که پرویز و فاطی خانم یکه خوردند و به هم نگاهی کردند. کیست این وقت شب؟ پرویز یا هوس دیدار او را کرده است یا خبری شوم در راه است. به محض گشودن در، جوانی را دید که سر در گریبان جلویش ایستاده است. این دیگر کیست این وقت شب؟ پسره جعلق که نمی اشک هم بر چشم داشت، نه گذاشت و نه برداشت، با همان لفظ غیرمعمولش که واژه‌ها را در زبانش می‌کشید گفت که «پرویز خان به موت قسم زندگی دیگه فایده نداره.» کاپیتان با حیرت زل زد به چشمان مراجعه کننده که ببیند این وقت شب آیا زمان تیارت کمدی است یا تراژدی؟ این کیست که صادق هدایت‌وار از دار دنیا بریده و هوس خودکشی دارد؟ شاید با حرکت دستش یکی به دویی هم کرد که در را ببندد و برگردد پیش عیال اما جوانک در همان عالم هشلهف و سیاه‌مست خود باز تودماغی صدایش کرد: «پرویزخان، من همه امیدم به شماست این وقت شب.» کاپیتان پرسپولیس که اسم خود را از زبان حریف شنیده بود مکثی کرد تا به این نکته فکر کند که طرف آیا چتربازی حرفه‌ای است یا همچون حریفی قلندر، خانه مراد را اشتباهی آمده است؟ «پرویز خان به موت قسم، این پرسپولیس زندگی مارو به آتیش کشیده. من و رفقام هم‌قسم شدیم تا زمانی که این پرسپولیس روپا نشده، پامونو تو امجدیه نذاریم.»

پرویز دوزاری‌اش افتاد که نکند این بابا هم یکی از طرفداران و دلدادگان مجنون و افراطی تیم سرخ‌پوشان پایتخت است که شکست یک - صفر پرسپولیس از شهباز در روز قبل، روزگارشان را سیاه و کبود کرده است؟ یا نکند این بابا از همان قماش تیفوسی‌های بی‌منطق فوتبال است که همه زار و زندگی‌شان را گذاشته‌اند پای کلوپ‌شان و با شکست تیم مورد علاقه‌شان، تفکرات خیامی و نیچه‌ای پیدا می‌کنند زارت زارت که خود را از پهنه دنیا برون ببرند دستی دستی و نام‌شان در سکوهای روبه‌روی جایگاه، ابدی بماند. بهش گفت که «برو بچه جون. برو خونه‌ات. این وقت شب مزاحم نشو. فوتبال چه ارزشی داره که تو خودتو به این روز سیاه انداختی؟ فوتبال همینه دیگه. از قدیم و ندیم هم گفته‌اند که بازی اشکنک داره سرشکستنک داره. زندگی‌تونو به خاطر این فوتبال تباه نکنید.»

پسره نگاه نگاه کرد به قلیچ‌اش اما تابلو بود که از آن